

اتاق آرزو

محمدرضا یکرنگ صفاکار / ۱۱ تیر ۹۴

دوست من! فیلمی هست بسیار طولانی و ثقیل که من آن را نخستین بار بیست و پنج سال پیش در شبی پُر برف بر پرده‌ی سینما قُلْهک تهران، به زبان اصلی‌اش، روسی و بدون زیرنویس فارسی دیدم و از آن زمان تاکنون سخت شیفته‌اش شده‌ام و آن، فیلم «استاکر» (۱۹۷۴) اثر فیلم‌ساز فقید روس «آندری تارکوفسکی» است. فیلمی که نه تنها به لحاظ اندیشه‌اش که به لحاظ فرم و ساختار و دست‌کم طراحی شگفت صحنه‌هایش، به راستی که شاهکاری است بی‌نظیر. آن زمان هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم روزی نسخه‌هایی از فیلم‌های تارکوفسکی را در خانه‌ام داشته باشم و بتوانم این‌جا تماشای‌شان کنم. اما اکنون دیسک تمامی فیلم‌های تارکوفسکی در خانه‌ی من است و هر بار که «سولاریس» (۱۹۷۲) و «استاکر» (۱۹۷۹) را می‌بینم، بی‌اختیار سرشار اشک شوق می‌شوم دوست من؛ می‌دانی؟! اشک شوق؛ سرشار؛ سرریز؛ دوستانی دارم که می‌پرسندم به نگوشت که چرا شراب نمی‌نوشی؟! آئی دوستان! اگر بدانید که چه شراب‌هایی می‌نوشم و از چه مستی‌هایی سرمست‌ام؟!

باری! جهان این فیلم، جهان شهریست مدرن و صنعتی و نظامی که بس تیره‌رنگ و کدر است و مردمان‌اش بس افسرده‌حال و پُرمالال‌اند و بی‌انگیزه و ایمان و شوق. در جایی از مرکز چنین جهان‌شهری اما، منطقه‌ایست بکر و سرسبز که در دل آن، اتاقیست که با گذر از غارها و تونل‌هایی زیر زمینی در میان رودها و آبشارهایی نیرومند و «بی‌آلایش» (همان سرچشمه‌ی نخستین زندگی نزد ایرانیان باستان یعنی «آناهیتا» یا «آناهید») می‌توان بدان رسید. و این، اتاق آرزوهاست. اتاق برآورده‌شدن آرزوهایی که با عمق قلبات و با ایمانی کامل و با تمام وجودت داشته باشی.

اما این منطقه تحت حفاظت شدید نظامیان است و «استاکر» کسیست که راه‌گریز از این حفاظت نظامی و ورود به منطقه و اتاق آرزوها را می‌شناسد و با این‌که بارها به زندان و تبعید رفته، مشتاقان ورود به اتاق آرزوها را با خود به آن‌جا می‌برد. این‌بار همسفران او یک فیزیک‌دان و یک نویسنده‌اند. نویسنده می‌خواهد دگربار به الهام و خلاقیت نوشتن‌اش بازگردد و فیزیک‌دان اما، سرآخر آشکار می‌کند که بمبی با خود آورده تا ببیند که در اتاق آرزوها منفجر می‌شود یا نه و دریابد که آیا این اتاق از قوانین فیزیکی دنیای مادی پیروی می‌کند یا نه؟ هرچند نویسنده نیز وقتی به این اتاق می‌رسد به استاکر معترف می‌شود که دیگر هیچ آرزوی قلبی و انگیزشی حقیقی برایش باقی نمانده است. آرزوی استاکر، درمان دخترک افلیج‌اش «اوستیتی»ست؛ اما درگیری‌اش با همسفران‌اش در اتاق آرزوها گویا، مجالی برای تمرکزش بر این آرزو نمی‌گذارد.

در پایان فیلم، هرچند اوستیتی درمان نشده است، اما حرکت لیوان‌های پُر روی میز به نیروی نگاه خیره‌ی او به آن‌ها و صدای گذر قطار که با سرود صلح و شادی جهانی سمفونی نهم «بتهوون» آمیخته شده، بیانگر آن است که در جهان ما هنوز امکان وقوع معجزه هست. پیش از این سکانس پایانی فیلم اما، استاکر درمانده و نومید را می‌بینیم که بر بسترش دراز کشیده و با بغضی اشک‌بار به همسرش می‌گوید که دیگر هیچ‌کس را به آن‌جا نخواهم برد؛ چون دیگر هیچ‌کس به هیچ چیز ایمان ندارد و اصلاً همه ایمان داشتن به هر چیزی را از یاد برده‌اند. انگار این بازتابی دیگر از واپسین مصرع‌های شعر «آیه‌های زمینی» «فروغ» است که: «... نام آن کبوتر غمگین / کز قلب‌ها گریخته، ایمان است.»

اما دوست من! بگذار بگویم‌ات که من این استیصال و نومیدی استاکر را بر نمی‌تابم و می‌دانم که هرچه هست، گذراست. من نیز هر روز و هر روز همه را به همراهی‌ام تا اتاق آرزوها فرا می‌خوانم و با خود بدان‌جا می‌برم‌شان. من این خفتگی و سرمنگی مردمان را باور ندارم که عمیق و پایدار باشد. من می‌دانم که کبوتر ایمان ممکن است غمگین باشد، اما افسرده و کرخت نیست و از قلب‌ها نگریخته است که به ناچار در آن پنهان شده است. آری! من هر روز شمایان را با خود همراه می‌کنم و به اتاق آرزوها می‌برم. چشم نه بربندید، که بگشایید و آرزویی بکنید دوستان من! آرزویی از ژرفای قلب؛ با تمامی خلوص و زلالی وجود؛ با قلبی که هنوز می‌تپد با شوق و امید...

ضمیمه: دو نما از فیلم استاکر

